

Now What?

نقدی بر فراخوان رفراندوم تغییر قانون اساسی

dariushsajjadi@yahoo.com

فراخوان هفت نفر از چهره های سیاسی بعضاً نچندان سرشناس ایران (صرف نظر از دکتر سازگارا و دکتر محمد ملکی) به **برگزاری رفراندوم** تغییر قانون اساسی بمنظور شکل گیری حکومتی دموکراتیک مبتنی بر اعلامیه جهانی حقوق بشر، در تحلیل نهانی یادآور بیانیه ۸۰۰ نفره اتحاد **جمهوریخواهان** در بهار سال ۸۲ است که طی آن با تفصیلی بیشتر تقریباً همین مطالبات هفت امضا کننده فعلی را مطرح کرده بودند.

بیانیه ای که نشان داد ما حاصل کل عصاره فضائل و اندیشه و خرد جمعی اپوزیسیون ایرانی بعد از ۲۵ سال بال بال زدن در نفی حکومت مستقر در ایران، فاقد کمترین بضاعت فکری است.

آنموقع ۸۰۰ نفر از اندیشمندان و سیاست ورزان ایران خود را هلاک کردند و بیانیه ای را صادر کردند که بقول دکتر سید جواد طباطبائی؛ حداکثر ادعاهایشان چیزی فراتر از مباحث مطروحه نزد مسافران تاکسی های تهران نبود!

بیانیه هفت نفره اخیر را نیز می توان در حد مینیاتوری از همان بیانیه جمهوری خواهی دانست که بشدت از درک ماهیت بحران اصلی در ایران و بلکه خاورمیانه عاجز مانده است.

فحوائ فراخوان هفت نفره برگزاری رفراندوم بوضوح موید ناتوانی ایشان از درک و فهم و رویت بحران و مشکل اساسی موجود در جامعه ایران و خاور میانه است.

صادر کنندگان بیانیه هفت نفره برگزاری رفراندوم تغییر قانون اساسی ایران در حالی حکومت دموکراتیک مبتنی بر اعلامیه جهانی حقوق بشر را بیت الغزل فراخوان خود قرار داده اند که در ورای دغدغه های ایشان و در دنیای واقعیات، کل خاور میانه در کنار ایران قبل از آنکه محتاج حکومت خوب باشد نیازمند شهروند خوب است!

همانطور که صادر کنندگان بیانیه جمهوریخواهی در سال گذشته حداکثر حرف شان نوع و شیوه حکومت بود خلاصه کلام رفراندوم خواهان امروز نیز قبل از آنکه ناظر بر هدف از حکومت باشد متکی بر نوع حکومت است.

فهم مشارالیه ظاهراً قاصر از آن بوده تا بدیهیاتی از این دست را بپذیرند که شرط برخورداری از حکومتی دموکرات ، برخورداری از شهروندانی دموکرات است.

دموکراسی برای تحقق خود محتاج شهروندان مسئولیت پذیر است. شهروندانی که شجاعت و توان تفکر و تصمیم گیری و ایستائی بر روی پایهای خود را داشته باشند.

شرط تحصیل چنین شهروندی، تفرد توأم با احراز هویت مستقل است.

مشکل بنیانی در ایران و بعضاً خاور میانه قبل از آنکه بحران حکومت باشد، بحران هویت است.

شهروند ایرانی تا زمانی که نتواند از بحران هویت خود خارج شده و به فهم و درک و تعریفی نوین از خود و نسبت مسئولانه اش با جهان بیرونی نائل آید هر گونه نسخه نویسی ناظر بر نوع حکومت این شهروند بمثابة زراعت در شوره زار است.

دموگرافی روانی خاورمیانه موید این واقعیت است که غرب زدگی و غرب ستیزی دو سندروم اصلی نزد مسلمانان اعم از ایرانیان و غیر ایرانیان است که در نهایت هر دوی اینها منبعت از درد واحد و مشترک **دل آزردهگی** Ressentiment است.

ویژگی برجسته یک دل آزرده قبل از آنکه نارضایتی از نوع و شیوه حکومت اش باشد ، نارضایتی اش از وضعیت وجودی و وضعیت موجود خودش است.

چنین فردی نسبت به آینده خود و بی آیندگی خود بشدت مایوس و سرخورده است.

به تعبیر «نیچه» یک انسان **دل آزرده** از وضع حقارت آمیز خود و زیبونی اش دل آزرده است و توان آنرا ندارد تا با تکیه بر داشته های هویتی اش از خودش دفاع کند، لذا به کینه توزی و انتقام می گراید.

دل آزدگی شهروندان در خاورمیانه از وضعیت موجودشان، در بطن خود این امکان را فراهم کرده تا بصورت همزمان دو اثر کاملاً متفاوت و بعضاً متناقض را نزد ایشان تمهید نماید. این دل آزدگی محصول احساس حقارتی است که مبتلایان را یا دچار غرزدگی و Alienation می کند و یا آنکه ایشان را به ورطه غرب ستیزی و Revenge می کشاند. با این تفاوت که غرب زده با هویتی الینه و تشبث معوج به مفهوم آزادی، انتقامشان را از گذشته شان و با نفی گذشته شان می گیرند و غرب ستیز با هویتی پرخاشگر و تشبثی نامتعارف از مفهوم عدالت انتقام خود را از کسانی می گیرد که بزعم خود ایشان را متهم در وضع فلاکت بار خود می داند.

به تعبیر هایک: عدالت نامی است که فقرا بر احساس حسادت خود نسبت به اغنیا می گذارند.

میلاد نامبارک دو پدیده انحلالیون و انتحاریون طی تاریخ معاصر محصول انعقاد نطفه بدشگون همان دل آزدگی مستتر در تحولات زیر پوستی جهان اسلام است که در اولی مبدل به غرب زدگی شد که طی آن عنصر غرب زده می کوشد با انحلال هويت و شخصیت و ماهیت خود در استاندارهای انسان نمادین غربی برای خود احراز شخصیت و جعل هويت کند و در دومی مبدل به غرب ستیزی شده که طی آن عنصر غرب ستیز می کوشد با انتحار خود علیه هر آنچه نماد و تجلی از فرهنگ و هويت و ماهیت غربی است، شخصیت و هويت دل آزرده خود را بدین شکل التیام دهد. اولی با انحلال در هويت غربی و دومی با انتحار بر هويت غربی برای خود احراز شخصیت می کنند.

انتحاریون و انحلالیون را با وام گرفتن مفهوم «شخصیت اقتدارگرای» اریش فروم می توان انسان هائی تلقی کرد که شخصیت شان به به بلوغ نرسیده. نمی توانند دوست داشته باشند و از خرد خود بهره ببرند، لذا بشدت تنها و مهجور می شوند. هراسی ژرف بر ایشان مستولی است و در نتیجه باید به احساس پیوند با مرجعی بیرونی دست یابند که برای آن محتاج عشق و خرد نباشند. ایشان خود را با مرجعی که برگزیده اند یکی احساس می کنند، اما وحدتی نه بر پایه حفظ فردیت خود بلکه بر پایه ذوب شدن در مرجع به بهای نابودی یکپارچگی شخصیت خود. شخصیت اقتدارگرا به مرجعیتی بیرونی نیاز دارد تا در او ذوب شود و بدینوسیله بتواند تنهائی و انزوا و هراس از بی آیندگی خود را تحمل کند.

به تعبیر فروم:

شخصیت اقتدارگرا، (حال چه غرب زده و چه غرب ستیز) تمایل به مطیع شدن دارد، ولو ناآگاهانه در پی این هدف است که خود را به بخشی از واحدی بزرگتر تبدیل کند و به آویزه و بخش کوچکی هر اندازه خرد از انسان «بزرگ»، از نهاد «بزرگ»، از ایده ای «بزرگ» تبدیل گردد.

ممکن است این انسان، نهاد و ایده واقعاً هم با اهمیت و یا قدرتمند باشد و شاید هم به طور ساده در پاور شخص، هیولای باد شده ای جلوه کند؛ اما چیزی که ضروری است، آنست که این شخص معتقد باشد که مرجع اش، قدرتمند و برجسته است و اینکه خود او هنگامی نیرومند و بزرگ است که بخشی از این «بزرگ» باشد.

شخص خود را کوچک می کند تا - به عنوان بخشی از بزرگ - بزرگ باشد! شخص می خواهد فرمانبری کند، برای اینکه محتاج نباشد تصمیم بگیرد و مسئولیت بپذیرد. چنین انسان وابسته و خودآزاری، اغلب در اعماق وجود خود هراس و اکثراً به طور ناخودآگاه احساسی از حقارت، ناتوانی و تنهائی دارد. درست به همین دلیل به دنبال مرجعی بزرگ و قدرتمند است تا از طریق سهیم شدن در آن، خود را در امنیت قرار دهد و بر احساس حقارت خود چیره گردد.

آن بخش از پیام اسامه بن لادن به مردم آمریکا در جریان انتخابات اخیر ریاست جمهوری این کشور که طی آن از محمد عطا و نوزده تن از همکارانش در جریان عملیات انتحاری یازده سپتامبر تحت عنوان «آزادگانی با روحی والا که خدا رحمت شان کند» یاد کرد، موید علو درجات و منزلت رفتار پرخاشگرانه علیه بانیان دل آزرده نژاد انتحاریون است. همچنانکه تجمع آن بخش از جوانان ایرانی در میدان محسنی تهران در رثای کشته شدگان شهروندان آمریکا قبل از آنکه هم دردی با آمریکانیان باشد هم ذات پنداری ایشان با هویت آمریکانی بود.

این رفتار جوانان ایرانی متبادر کننده آن لطیفه معروف بود که وقتی چریکی مبارز در جریان نبردی خیابانی توسط پلیس دستگیر شد در حین انتقال وی به زندان شهروندی بی ارتباط با وی خود را به کنار ایشان رساند و معترضان خطاب به پلیس اظهار داشت: ما رو کجا می برید؟!

برای عنصر انتحاری، متابعت از مرجعیت و رهبری از نوع بن لادن شرط تشفی خاطر و مستغرق شدنش در دریای عظمت تخیل شده رهبر و مرجع بیرونی اش است. همچنانکه یک غرب زده با قرار دادن خود و هویت و فردیت اش در ذیل توجهات مرجعیت آمریکانی، تفرّدش را منحل در هویت آمریکانی کرده و خود را جزئی از آن کل فهم می کند. یک عنصر غرب ستیز با انتحار خود علیه منافع غرب، از نظر روانی خود را از هراس بی آیندگی اش به مدینه فاضله تخیلی اش پرتاب می کند. همچنانکه یک غرب زده با نفی هویت خود و انحلال شخصیت اش در هویت تعریف شده غربی ضمن از خود بیگانگی، دچار هم ذات پنداری با شخصیت تیبیک و آرماتی انسان غربی در ظواهر و نمادهای وی شده و از قبال آن خود ارضایی کرده و از ناحیه این هویت جعل شده حظ ذهنی می برد.

وی، دیگر همانطور زندگی می کند که غربی زندگی می کند. درد ها و شادی ها، آلام و خوشی هایش، نیاز ها و دغدغه هایش را صرف نظر از آنکه به آنها نیاز داشته باشد یا نه، از بطن جامعه غربی می گیرد. پیشتر در دوره اقبال حزب توده در ایران معروف بود که وقتی در مسکو برف می بارد، توده ای ها در تهران چتر به دست می گرفتند، اکنون همین مصیبت به نوعی شدیدتر نزد جامعه غرب زده ایرانی قابل رویت شده.

نکته جالب توجه آنست که از دو سندروم غرب زدگی و غرب ستیزی بیشترین سهم را جامعه ایرانی از ناحیه غربزدگی برده اند در حالی که در دیگر کشورهای اسلامی این غرب ستیزی است که با اقبال مواجه شده.

بی سبب نیست که در دل اروپا و آمریکا مسلمانها اعم از هندی و پاکستانی و افغانی و عرب کمتر شرمنده از هویت ملی و دینی خود بوده و بعضاً با لباس های ملی خود و حفظ و رعایت سنت های دینی شان بدون کراهت با غربی ها همزیستی دارند اما این تنها ایرانی هایند که با تشبث کامل به ظواهر انسان غربی و اجتناب و بعضاً امتناع از هویت و نمادها و سنتهای ملی و مذهبی خود در غرب و با غربی ها زندگی می کنند.

نکته جالب توجه در پدیده غربزدگی ایرانی آنست که بعد از گذشت ۲۶ سال از انقلاب دینی و غرب ستیز ایران سهم جوانان ایرانی از این سندروم تقریباً در تمامی اقشار و صنوف سیاسی یکسان است.

چه پسر محسن رضائی فرمانده ارشد سپاه پاسداران از منتهی الیه جناح راست سنتی ایران که شوربختانه وطن اش را با شورمندی به مقصد آمریکا ترک کرد و چه پسر بهروز افخمی نماینده اصلاح طلب مجلس ششم که اصل همه چیز را در آمریکا می داند و چه پسر مسعود بهنود نویسنده سکولار با عدم ادعاهای دین ورزانه که صادفانه از نیویورک، هم سالان هم وطن و غربت زده خود در غرب را سرزنش می کند که دلتان برای چیزی تنگ شود که باعث پیشرفت تان بشه. بوی سنگ و خاک وطن و وغروب زیبایی فلان جا تاثیری به حالتان نداره!

رنج مشترک در هر دو سندروم غرب زده و غرب ستیز، هراس پنهان ایشان از بی‌آیندگی و یاس آور بینی افق پیش روست.

«الیویه روآ» اندیشمند خاورمیانه شناس فرانسوی در کتاب جدیدش «اسلام جهانی در جستجوی اُمّی تازه» ضمن آنکه مشکل اصلی جهان اسلام را بحران هویت در مسلمانها ذکر کرده اظهار داشته جوانان مسلمان اکنون به یک کشور ایده آل خیالی فکر می‌کنند.

قهرآ چنانچه ادعای الیویه روآ را قرین بر صحت تلقی کنیم تا قبل از تحقق عینی چنین کشور ایده آل خیالی، بحران هویت مسلمانان کماکان دست نخورده باقی خواهد ماند.

این بحران حال چه تجلی در غربزدگی داشته باشد و یا غرب ستیزی در نهایت دست زدن به هرگونه تغییر در بافت حکومت های مستقر در جهان اسلام حال چه از طریق رفراندوم باشد یا انقلاب و یا تهاجم نظامی از نوع عراق در نهایت نمی‌توان و نباید توقع کمترین بهبودی در سامانندی مناسبات شهروندان با خود، جامعه و حکومت شان را داشت.

همانطور که زمانی دکتر علی شریعتی قائل به آن بود که پیروزی قبل از خودآگاهی فاجعه است. اکنون نیز دست بردن در ترکیب حکومت های منطقه قبل از تَعْيین شخصیتی بسامان و متعارف از شهروندان مسلمان، افزودن بر حجم مشکلات شهروندان چه در ایران و چه در دیگر کشورهای اسلامی است.

در مقام تمثیل وضعیت چنین شهروندانی بمتابیه تصویر پایانی انیمیشن «نیمو» محصول پرفروش امسال دیسنی لند خواهد بود که طی آن ماهیان اسیر در زندان آکواریم، هر چند موفق شدند با حصر خود در کیسه هائی پلاستیکی خود را به دریای آزاد و مورد نظرشان برسانند اما با مشاهده ناتوانی و بی‌عملی منتج از اسارت در کیسه های محصورشان در استفاده از دریای آزاد، فرجام آزادی محاسبه نشده شان را تنها با یک سوال تمام کردند:

Now What?

بمنظور اجتناب از چنین بدفرجامی است که برخلاف رفراندوم طلبان امروزی و جمهوریخواهان دیروزی قائل به آن هستم که منطقی ترین و کم هزینه ترین راه برای به سامان رساندن وضعیت در ایران و خاورمیانه و عبور موفقیت آمیز از بحران هویت عارض بر این گستره، نه تنها براندازی جمهوری اسلامی حال چه با تغییر قانون اساسی یا انقلاب و یا حمله نظامی نیست بلکه مقرون بصرفه ترین راه، تقویت این مدل حکومتی در ایران است.

قهرآ چنانچه جهان اسلام بتواند در دل خود برخوردار از مدل حکومتی موفق شود که مبانی اندیشگی و هویتی و شخصیتی شهروندان اش را از بطن مفاهیم بومی و دینی خود اخذ کرده، چنین موفقیتی به شهروند **دل آزاده** مسلمان آنقدر انگیزه و هویت و اعتماد بنفس خواهد داد تا با برخوردار شدن از امید نسبت به آینده اش از احساس حقارت فعلی خود رهائی یابد و نه دچار شیفتگی مفتونانه به غرب شود و نه مبتلا به نفرت کینه ورزانه به ایشان می‌شود.

داریوش سجادی
۸/آذر/۸۳
آمریکا

مقالات مرتبط:

[دو مرغابی در مه](#)

[تروریسم خوب، بد، زشت](#)

توضیح:

بعد از درج آخرین مقاله ام در شهریور ماه گذشته (حاج داوود تمام شد) بدلائلی موجه سه ماهی از نوشتن استتکاف ورزیدم. همین تعلل باعث شد تا طی این مدت دوستانی اعم از موافق یا مخالف نقطه نظرات نویسنده با ارسال ایمیل یا تماس تلفنی جویای احوال و اطلاع از کم کاری اینجانب شوند.

ضمن تشکر از حسن توجه ایشان همانطور که در بالا ذکر شد دلایلی بعضاً به زعم خود موجه بر آن ننوشتن حاکم بود که امیدوارم فرصت و رغبت و انگیزه ای عارض شود تا همان دلایل را خمیر مایه مقاله ای مستقل نمایم که تصور می کنم ارزش گفتن و تأمل را خواهد داشت.

ذکر یک نکته را هم ضروری می دانم.

به شهادت همه خوانندگان مقالات قبلی، اینجانب از معدود نویسندگان سایت وزین گویا بودم که با آغوشی باز همواره از نقطه نظرات خوانندگان در بخش کامنت ها استقبال می کردم. ولو آنکه نقطه نظرات آغشته به فحاشی و درشتی نسبت به نویسنده بود. اما همانطور که دیدید برخی از دوستان حرمت نگاه نداشته و دایره فحاشی را از نویسنده به حوزه مقدسات دیگران کشاندند.

همین امر باعث شد تا علی رغم میل شخصی ام، خود را از خوانش نقطه نظرات دیگران محروم نمایم.

ضمن پوزش از چنین جسارتی، علاقه مندانی که مایلند با نقطه نظرات خود نویسنده را برخوردار از دانشی بیشتر نمایند کماکان می توانند از ایمیل صدر مقاله استفاده نمایند.